شهرآرا
شنبه
۱۷ تیر ۱۴۰۲
۱۹ ذی‌الحجه ۱۴۴۴
شماره ۳۹۸۲
SHAHRARANEWS.IR
۱۰
فرهنگ و ادبیات

سر کلاس با ویلیام فاکنر

برای نوشتن باید از همه چیز مایه گذاشت



خادم

ویلیام فاکنر نویسنده جریان ساز و برنده نوبل - آن طور که در ادامه خواهید خواند - چندان اعتقادی ندارد به تأثیر نصیحت و نظریه در کار کسی که نویسنده است و باور دارد این موجود جن‌زده (نویسنده) فقط باید از شکست‌ها و خطاهای خودش بیاموزد. آنچه به کار او می‌آید - علاوه بر استعداد - این است که تجربه کند، ببیند و تخیل ورزد. نظم و پشتکار داشته باشد و البته چشم‌به‌راه چیزی به نام الهام هم نباشد. از لابه‌لای سطور گفت‌وگوی مفصل او با جان استاین نامی در زمستان ۱۹۵۶ که در «پاریس ریویو» منتشر شده است، نکاتی در باب نویسنده و نویسندگی و نگاه او به هنر و داستان‌نویسی قابل استخراج است که در ادامه می‌آید. این گفت‌وگو را صالح حسینی به فارسی برگردانده که در اردیبهشت سال ۱۳۵۵ در شماره ۱۳۱ مجله «نگین» چاپ شده است.

● خود هنرمند اهمیت چندانی ندارد. تنها آنچه می‌آفریند حائز اهمیت است، چرا که دیگر حرف تازه‌ای برای گفتن نمانده است. شکسپیر، بالزاک، هومر، همه‌شان درباره چیزهای مشابهی نوشته‌اند. اگر قرار می‌بود این‌ها هزار یا دو هزار سال دیگر بیشتر عمر می‌کردند، دیگر ناشران به کسی نیاز پیدا نمی‌کردند.

● همه ما [نویسندگان و هنرمندان] در راه رسیدن به کمال رؤیایی خویش شکست خوردیم. بنابراین من براساس نوع شکست خویش برای انجام محال، خودمان را درجه‌بندی می‌کنم. اعتقادم بر این است که اگر می‌توانستم همه کارهایم را دوباره بنویسم، این بار بهتر از آب درمی‌آمدند و این خود برای هنرمند سالم‌ترین شرط است. [...] با حصول توفیق [رسیدن به کمال] و بدان گاه که اثر با رؤیا و تصویر آرزوی هنرمند وفق بدهد، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند جز اینکه گلویش را پاره کند یا از فراز کنگره، به قصد انتحار، خود را به زیر اندازد.

● [آنچه برای نویسنده شدن نیاز است] ۹۹درصد استعداد... ۹۹درصد انضباط، ۹۹درصد پشتکار. قصه‌نویس هیچ‌گاه نباید از کارش راضی باشد. نوشته، هیچ‌وقت آن گونه که باید، خوب از آب درنمی‌آید. همواره رؤیایی باش و بالاتر از آماج را نشانه بگیر. تنها به این خوش مدار که از معاصران یا پیشینیان خود بهتر باشی. بکوش تا بهتر از خودت باشی. هنرمند موجودی است جن گرفته. نمی‌داند که چرا جن‌ها او را برگزیده‌اند و معمولا بیش از آن گرفتار است که به چون و چرای این امر بپردازد. او در خلق آثار خویش در آنچه از کسی یا همه می‌چاپد، عاریه می‌گیرد، می‌طلبد یا سرقت می‌کند، به مفهوم اخلاقی کاملا بی‌اعتناست. [...] برای نوشتن باید از همه‌چیز مایه گذاشت: شرافت، غرور، شایستگی، امنیت، سعادت. حتی اگر قرار بر این باشد که نویسنده‌ای مادرش را بچاپد، درنگ جایز نیست.

● هنر میانه‌ای با آرامش و رضامندی ندارد.

● برای به انجام رساندن نوشته هیچ راه مکانیکی وجود ندارد، راه میان‌بر نیز هم. نویسنده جوانی که دنبال نظریه باشد، احمقی بیش نیست. از اشتباهات خودت، عبرت بیاموز. تنها از خطاهاست که مردم درس فرا می‌گیرند. هنرمند خوب بر این اعتقاد است که هیچ کس نمی‌تواند نصیحت‌گوی او باشد. چه او غرور بیش از اندازه‌ای دارد. هر چند که نویسنده کهنه‌کار را می‌ستاید، هدفش مغلوب‌ساختن اوست.

● یک نویسنده به سرچشمه نیاز دارد: تجربه، دید، تخیل، که دو تای آن‌ها، گاهی یکی از آن‌ها، می‌تواند جبران کمبود بقیه را بکند. درباره خودم، یک داستان معمولا با اندیشه‌ای، خاطره‌ای یا تصویری ذهنی آغاز می‌شود. آنچه در نوشتن داستان مطرح است این است که نویسنده خودش را به آن لحظه‌ای برساند که در آن شرح دهد که حادثه چرا اتفاق افتاد، یا چه چیزی سبب آن شد.

● من چیزی درباره الهام نمی‌دانم چون نمی‌دانم الهام چیست. چیزهایی درباره آن شنیده‌ام، اما هیچ‌وقت آن را به چشم ندیدم.

● تصور می‌کنم مادامی که مردم به خواندن قصه ادامه بدهند، قصه‌نویسی پیگیری خواهد شد، یا برعکس. مگر اینکه مجلات مصور و فکاهیات سرانجام شور خواندن را در آدم‌ها کور کنند. درواقع ادبیات در راه رجعت به نوشته‌های تصاویری غار نئاندرتال است.

● هدف هر هنرمندی این است که با وسایل مصنوعی جنبش را، که زندگی است، گیر بیندازد و ثابت نگهش دارد، طوری که صد سال بعد، بدان گاه که بیگانه‌ای بر آن می‌نگرد، از نو باز به جنبش درآید، چون زندگی است. از آنجا که انسان فناپذیر است، تنها در به یادگار نهادن این لوح لایزال است - چرا که هیچ‌گاه از حرکت باز نخواهد ایستاد - که می‌تواند نقش جاودانگی خویش را رقم زند و چنین است رمز خط‌خطی کردن واپسین دیوار چاره‌ناپذیر فراموشی، توسط هنرمند؛ واپسین دیواری که سرانجام روزی باید از آن بگذرد.

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس و ویراستار

● ناویراسته ✗
گاهی اوقات آن‌ها فقط می‌خواهند با شما صحبت کنند و بگویند که چقدر حس خوبی دارند.

● ویراسته ✓
گاهی آن‌ها فقط می‌خواهند با شما صحبت کنند و بگویند که چقدر حس خوبی دارند.

● نکته
یکی از آفت‌هایی که موجب بدنویسی می‌شود، «حشو» است؛ یعنی کلمه یا عبارت‌هایی که نیازی به کاربست آن‌ها نیست. در این جمله، «گاهی» همان معنای «اوقات» را می‌دهد و کاربست «اوقات» حشو است.

#زین_قند_پارسی

مادر پادشاه جهان

درباره فرانک که نخستین و شایسته‌ترین مادر به روایت شاهنامه فردوسی است



تصویرگر: امیر نساجی، از جلد کتاب نوجوان «فریدون باید زنده بماند»

زهرا دلپذیر

زنان در شاهنامه

زنان در داستان‌های شاهنامه حضوری پویا و پرشور و سازنده دارند و نماد زیبایی، خردمندی، پاکدامنی، شجاعت، تسلیم‌ناپذیری، همدلی و همراهی در حرکت به‌سوی نور هستند. قصد داریم از این هفته، هر شنبه یکی از زنانی را معرفی کنیم که فردوسی داستان‌های کتاب خود را با حضور ایشان رقم زده است. این شماره، از فرانک، همسر آبتین و مادر فریدون، خواهیم گفت؛ از تأثیرگذارترین و نامدارترین زنان شاهنامه. او نخستین و شایسته‌ترین مادر به روایت این کتاب است و در سه مرحله کودکی و نوجوانی و جوانی فریدون و رسیدن او به پادشاهی، نقشی اساسی و سرنوشت‌ساز دارد. فردوسی، فرانک را با صفاتی همچون خردمند مام، مادر پرهنر، آرایش روزگار، فرخنده، پاک‌مغز و درختی از او فر شاهی به بار توصیف می‌کند.

● مادری دلیر و خردمند

ماجرای فرانک در شاهنامه، پیش از تولد فریدون آغاز می‌شود؛ زمانی که هنوز فرزندش فریدون را باردار است. ضحاک ماردوش، پادشاه ستمگر تازی، به‌علت بوسه ابلیس، دو مار از شانه‌هایش روییده است و باید هر روز مغز دو مرد جوان را به آن‌ها بخوراند. شبی ضحاک خوابی هولناک می‌بیند. موبدان و خواب‌گزاران دربار در تعبیر این رؤیا می‌گویند: «پادشاهی تو به‌دست پهلوانی نامدار به نام فریدون نابود می‌شود. او به کین‌خواهی پدر و نیز دایه‌اش (گاو برمایه) که به دست تو کشته می‌شود، برمی‌خیزد. این پهلوان هنوز زاده نشده و در شکم مادر است.» مأموران ضحاک جست‌وجویی گسترده را برای یافتن فریدون آغاز می‌کنند. پس از مدتی فریدون متولد می‌شود. او همچون خورشیدی تابان زیباست و از او فر شاهی نمایان است. هم‌زمان با زاده شدن فریدون، اتفاقی عجیب روی می‌دهد و گاوی به نام برمایه در چمنزاری متولد می‌شود. این گاو همچون طاووس، رنگارنگ است. اندکی بعد، آبتین، پدر فریدون، به دست مأموران ضحاک اسیر و خوراک مارهای او می‌شود. در اینجا نقش اصلی و رسالت فرانک در داستان آغاز می‌شود. این مادر دلسوز و خردمند که نگران جان فرزند شیرخوار خویش است، برای نجات او شهر را ترک می‌کند و به‌سمت چمنزار می‌شتابد:

خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چنان بد رسید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آگنده بود
دوان داغ‌دل خسته روزگار
همی رفت پویان بدان مرغزار

فرانک دل‌شکسته و گریان، از نگهبان بیشه می‌خواهد که از فرزندش نگهداری و او را با شیر گاو برمایه تغذیه کند. نگهبان با خوش‌رویی می‌پذیرد و قول می‌دهد او را مانند فرزند خودش پرورش دهد. سه سال می‌گذرد. مأموران ضحاک همچنان به دنبال فریدون هستند. فرانک که از شهود درونی فراوان و غریزه مادری قوی‌ای برخوردار است، به دلش می‌افتد که فرزندش در خطر است و به‌زودی مأموران ضحاک به بیشه خواهند رفت، بنابراین با سرعت به دنبال فریدون می‌رود. او در گفت‌وگو با نگهبان بیشه، شهود خود را اندیشه‌ای خدایی و خردمندانه می‌داند:

دوان مادر آمد سوی مرغزار
چنین گفت با مرد زنهاردار
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی
فراز آمده‌ست از ره بخردی

رفتار فرانک نشان می‌دهد که شخصیتی استوار و مستقل دارد؛ زیرا می‌تواند در زمان حساس، برای نجات فرزندش بهترین تصمیم را بگیرد. این زن دلیر، با رنج بسیار، فرزندش را به کوه البرز می‌برد. فردوسی رفتن او بر روی کوه را به اسب تندرو و میش کوهی غران و خشمگین تشبیه می‌کند:

بیاورد فرزند را چون نوند
چو غُرم ژیان سوی کوه بلند

فرانک در دامنه کوه البرز، پیری پرهیزگار و پاکیزه‌جان را می‌بیند و تقاضا می‌کند برای فرزندش پدری کند و به او راه و رسم انسانیت را بیاموزد. انتخاب این پیر پاک‌نهاد برای پرورش فریدون، یکی دیگر از نشانه‌های خردمندی فرانک است؛ زیرا به‌خوبی از اهمیت تربیت فرزندش که باتوجه به پیشگویی‌ها قرار است در آینده پادشاه جهان شود، آگاه است. پس از فرار فرانک و فریدون، فرستادگان ضحاک، گاوبرمایه را نابود می‌کنند و خانه فرانک را به آتش می‌کشند.

● بانویی هدایتگر و راهنما

فریدون در شانزده‌سالگی از کوه البرز پایین می‌آید و نزد مادرش می‌رود تا از نژاد و تبارش آگاه شود. فرانک به او می‌گوید: «پدرت مردی خردمند و پهلوان و بی‌آزار و از نژاد طهمورث بود و به دست ضحاک کشته شد.» فریدون با شنیدن سخنان مادر از خشم به خود می‌پیچد و می‌گوید که انتقام پدرش را از ضحاک می‌گیرد و کاخ او را ویران می‌کند. فرانک در اینجا در نقش مشاور و راهنمایی آگاه و دلسوز ظاهر می‌شود، فرزندش را به آرامش و تدبیر فرامی‌خواند و از او می‌خواهد که اسیر غرور جوانی نشود و آگاهانه تصمیم بگیرد؛ زیرا هنوز توان مقابله با ضحاک را ندارد:

که هر کو نبید جوانی چشید
به گیتی جز از خویشتن را ندید
بدان مستی اندر دهد سر به باد
ترا روز جز شاد و خرم مباد

فریدون پند مادر را می‌پذیرد و صبر می‌کند تا موقعیتی مناسب فرابرسد. درواقع فریدون در این مرحله مانند نوآموزی است که برای گذر از خامی و بی‌تجربگی خود، نیازمند خرد مادر خویش است.

● فرانک و تأیید پادشاهی فریدون

مدتی بعد، کاوه آهنگر علیه ضحاک قیام می‌کند و همراه با گروه زیادی از مردم نزد فریدون می‌رود. فریدون پیش از نبرد با ضحاک، نزد مادر می‌آید و از او می‌خواهد برای پیروزی آن‌ها دعا کند. گویی فرانک در اینجا، هم مادر فریدون است و هم مادر تمام فرزندان ایران‌زمین و فریدون با این درخواست می‌خواهد به نوعی تأیید مادر را برای جنگ دریافت کند. این‌بار فرانک دعای خیرش را بدرقه راه او می‌کند:

فروریخت آب از مژه مادرش
همی آفرین خواند بر داورش
به یزدان همی گفت: زنهار من
سپردم ترا ای جهاندار من
بگردان ز جانش نهیب بدان
بپرداز گیتی ز نابخردان

فریدون پس از شکست ضحاک، او را در کوه دماوند به بند می‌کشد و خود بر تخت پادشاهی می‌نشیند. وقتی خبر این پیروزی به فرانک می‌رسد، ابتدا سر و تن در آب می‌شوید و سپس در پیشگاه خداوند سجده شکر به‌جا می‌آورد:

نیایش کنان شد سر و تن بشست
به پیش جهان‌داور آمد نخست
نهاد آن سرش پست بر خاک بر
همی خواند نفرین به ضحاک بر
همی آفرین خواند بر کردگار
بر آن شادمان گردش روزگار

فرانک سپس در گنج خود را می‌گشاید و به شکرانه این پیروزی، یک هفته نیازمندان را اطعام می‌کند و به آن‌ها دارایی بسیار می‌بخشد. این بانوی مقتدر، هفته بعد جشنی باشکوه ترتیب می‌دهد و بزرگان کشور را دعوت می‌کند. از این ابیات شاهنامه چنین برداشت می‌شود که فرانک نخستین کسی است که پادشاهی فریدون را تأیید می‌کند و می‌خواهد با برگزاری این میهمانی، بزرگان را با خود همراه کند. او سپس هدایای زیادی را برای پسرش می‌فرستد و به او تبریک و آفرین می‌گوید.

فرستاد نزدیک فرزند چیز
زبانی پر از آفرین داشت نیز

پس از تأیید پادشاهی فریدون توسط فرانک، سران لشکر نیز پادشاهی او را به رسمیت می‌شناسند:

بزرگان لشکر چو بشناختند
بر شهریار جهان تاختند
[...] همان مهتران از همه کشورش
بدان فرخی صف زده بر درش

داستان فرانک و فریدون از داستان‌های بخش اساطیری شاهنامه و یادگاری از جامعه مادرسالاری کهن است که در آن، قدرت از مادر به فرزند ارث می‌رسد. فرانک، این بانوی خردمند و مقتدر، نمادی از مقاومت و ایستادگی در برابر مشکلات است. او در سراسر عمر خود برای تحقق آرمان‌های وطنش مبارزه می‌کند و با حمایت و محافظت از فرزند خویش، حماسه‌ای پرشور می‌آفریند و سرنوشت کشورش را تغییر می‌دهد.

بازگویی و گزارش پاره‌هایی پندآمیز از نثر کهن پارسی (۱۱)

من خود این پیدا همی گویم که پنهان گفته‌اند*

علی باقریان

جاودان خرد

● درآمد

از نثرهای صوفیانه قدیم فارسی، یکی هم «کشف المحجوب» اثر ابوالحسن علی‌بن‌عثمان جلابی هُجویری است. این کتاب اگرچه از «شرح التعرف لمذهب التصوف» - که در یادداشت پیشین به آن پرداختیم** - جدیدتر است، پیش و بیش از آن شهرت یافته و محبوب شده است، تا آنجا که گویی نخستین مرجع فارسی در این باب است (اینجا، در این مجال و این مقال، نمی‌توانیم به دلایل این امر بپردازیم). با این همه، از احوال و آثار شخص هجویری چیز زیادی نمی‌دانیم، به جز آنچه خود او در این تنها اثر باقی‌مانده‌اش متعرض آن شده است (هجویری چند اثر دیگر، ازجمله دیوان شعری، هم داشته است). مؤلف «کشف المحجوب» احتمالا در سال‌های آغازین سده پنجم هجری قمری، در حدود موطن و پایتخت غزنویان، یعنی غزنین، چشم به جهان گشود، اما در آغاز جوانی، سودایی، ولی ناآزموده و خام، راهی سرزمین‌های غربی شد و طی حدود سی سال از نیشابور تا آذربایجان و بغداد و شام را درنوردید و در نهایت رخت به لاهور کشید و همان‌جا، شاید قریب به سال ۴۷۰ هجری، کار نگارش یا بازنویسی کتاب خود را به پایان برد. هجویری اگرچه سفری بود و صوفی رسمی و خانقاهی به‌شمار نمی‌آمد، در همین سفرها پیران بسیاری را دید و انواع‌واقسام فِرَق تصوف را درک کرد، چندان که سرانجام توانست کتابی استثنایی پدید بیاورد، کتابی که البته از آثار پیشینیان او مایه بسیار دارد، اما با نوآوری‌هایی که مؤلف آن در کار کرده است، در پایه‌ای بلند جای می‌گیرد. باری، هجویری به خواهش یکی از همشهریانش کوشید اثری پدید بیاورد که پرده از نادیده‌ها و نادیدنی‌های تصوف برگیرد و حقیقت آن‌ها را بنمایاند - عنوان کتاب گواه همین امر است. مؤلف پس از تمهید مبانی و طرح مقدمات لازم (ازجمله مسائل تاریخی)، طی چند باب، ذیل عنوان کلی «کشف الحجاب...» به تبیین و توضیح مفاهیمی مانند «معرفة...» و «توحید» و «ایمان» در نظر هم‌مشربان خود پرداخته و در همین راستا یک باب را هم به «صحبة مع آدابها و احکامها» اختصاص داده است، اینکه هم‌نشینی و نشست‌وبرخاست و معاشرت با همراهان چه آداب و ترتیباتی دارد. گزیده‌ای که می‌خوانید از همین بخش، زیر عنوان «باب آدابهم فی الکلام و السکوت» است.

● گزیده

و گروهی از مشایخ سکوت را بر کلام فضل نهاده‌اند و گروهی کلام را بر سکوت. [...] و من که علی‌بن‌عثمان الجلابی‌ام می‌گویم کلام‌ها بر دو گونه باشد و سکوت‌ها بر دو گونه: کلامْ یکی حق بُوَد و یکی باطل، و سکوتْ یکی حصول مقصود و آن دیگر غفلت. پس هر کسی را گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت: اگر کلامش بحق بُوَد، گفتارش بهتر از خاموشی و اگر باطل بُوَد، خاموشی بهتر از گفتار، و اگر خاموشی از حصول مقصود و مشاهده بُوَد، خاموشی بهتر از گفتار و اگر از حجاب و غفلت بُوَد، گفتار بهتر از خاموشی. پس تا که را فرا گفتار آرند و که را خاموش کنند که اصل این معانیْ آن است. پس داعیان این طریقت اندر گفتار خود مأذون و مضطر باشند و اندر خاموشیْ شرم‌زده و بیچاره، از آنچه گفتار ایشان از دیدار بُوَد و گفت بی‌دیدار به نزدیک ایشان خوار بُوَد و ناگفتن دوست‌تر از گفتن دارند تا با خود بودند و چون غائب شدند، خلق مر قول ایشان را بر جان نگارند. پس باید تا طالبْ زبانی را که خوضش اندر عبودیت بُوَد خاموش کند تا زبانی که نطقش به ربوبیت بُوَد فراگفتن آید و عبارات وی صیاد دل‌های مریدان گردد. و ادب اندر گفتار آن است که بی‌امر نگوید. و مرید را باید تا اندر سخن پیران دخل و تصرف نکند و به عبارت بر ایشانْ غریب نیارد و بدان زبان که شهادت گفته است دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را نرنجاند و درویشان را به نام مجرد نخواند و تا چیزی از وی نپرسند، نگوید و سخن گفتن ابتدا نکند. و شرط خاموشی درویش آن بُوَد که بر باطل خاموش نباشد و شرط گفتْ آنکه جز حق نگوید.***

● گزارش

گروهی از پیران [=پیشوایان] خاموشی را از گفتار برتر نهاده‌اند و گروهی گفتار را از خاموشی. [...] و من که علی‌بن‌عثمان الجلابی‌ام می‌گویم گفتارها بر دو گونه‌اند و خاموشی‌ها بر دو گونه: [از دو گونه] گفتار یکی درست و راست است و یکی نادرست و دروغ، و [از دو گونه] خاموشی یکی [در پی] دریافتن خواسته است و آن دیگر [در پی] ناآگاهی. پس هر کسی، در زمان سخن گفتن و خاموشی، باید گریبان خود را بگیرد [=خود را بازخواست کند]: اگر گفتارش درست و راست باشد، گفتنش از نگفتن بهتر است و اگر نادرست و دروغ باشد، نگفتن از گفتن بهتر؛ و اگر نگفتن [در پی] دریافتن خواسته و مشاهده [=«اندیشه» یا «نگریستن در روی کس» یا «دیدن خود در درگاه خدا»] باشد، نگفتن از گفتن بهتر و اگر از چشم پوشیدگی و ناآگاهی باشد، گفتن از نگفتن بهتر. پس بایست دید که چه کسی را به گفتن رهنمون می‌شوند و چه کسی را به نگفتن می‌خوانند، که گزیده این سخنان آن است. پس آنان که آهنگ این راه و روش دارند و بر آن گام می‌زنند در گفتن خود فرمان یافته و ناچارند و در نگفتن شرمگین و درمانده، زیرا گفتن ایشان [برآمده] از دیدار است و گفت بی‌دیدار نزد ایشان بیهوده باشد، و تا سرشان به کار خودشان باشد خاموشی را از گفتار بیشتر دوست می‌دارند و زمانی که از میان رفتند، مردم گفته ایشان را با دل و جان می‌پذیرند. پس خواهنده باید زبانی را که از روی بندگی [دیگران] و برای آن می‌چرخد در کام کَشَد تا آن زبانی که سخن گفتنش به [فرمان] خدایی باشد به گفتار آید و گزاره‌های آن [یا «او»] شکارگر دل‌های دوستاران و پیروان شود. در گفتار، روش پسندیده آن است که [گوینده] بی‌دستور لب به سخن نگشاید. دوستار و پیرو را بایسته است که در سخن پیشروان دست نَبَرد و دگرگونی پدید نیاورد و در گفتار با ایشان از [پاره‌های] ناآشنا و شگفتی‌آور بهره نگیرد و با آن زبان که شهادت [=گزاره‌های گواهی بر یگانگی خدا] گفته است دروغ نگوید و بدگویی نکند و مسلمانان [یا «پاک‌دینان» یا «یکتاپرستان»] را نرنجاند و رهروان را تنها به نام نخواند و تا چیزی از او نپرسند لب به سخن نگشاید و در سخن گفتن آغازگر نباشد. بایسته نگفتن رهرو آن باشد که در برابر نادرست و دروغ دهان نبندد و بایسته گفتنْ آنکه جز درست و راست نگوید.



*از سعدی است.

**برای خواندن یادداشت پیشین کد روبه‌رو را اسکن کنید.

***«کشف المحجوب»، (سده ۵ هجری قمری). مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی. تهران: انتشارات سروش ۱۳۸۳. صص ۵۲۱-۵۲۲.